گفت‌وگوی احمد غلامی با حسن قاضی‌مرادی درباره «ملکم خان» و نوسازی سیاسی

اصلاح‌طلبان اصلاح‌طلب نیستند

امیرکبیر کارگزار حکومت بود

بیراه نیست اگر ملکم خان را یکی از نخستین روشنفکران معاصر ایران بخوانیم که در نیلوفر فعالیت خود در عرصه سیاست و اجتماع، ایده‌هایی برای تغییر ساختاری دستگاه حاکم طرح، و بدیل آن را هم تدوین کرد. در کنار او شخصیت‌هایی هم در تاریخ ما هستند که با مفهوم گسست و تحولات سیاسی نسبت دارند و می‌شود جایگاه آنان را در نوسازی سیاسی تبیین کرد. امیرکبیر از جمله این جهدوهاست که می‌توان برنامه سیاسی‌اش را در قیاس با ملکم خان خواند و به قضاوت نشست. تفاوتِ این دو چهره تاریخی سیاسی، نه‌تنها برای به‌دست‌دادن خوانشی از تاریخ، بلکه برای تطبیق با روزگار ما کارایی دارد؛ چراکه میانه‌روی و اصلاح‌طلبی با رفرمیسم، همچنان از طیف‌های مستقر در سیاست ما هستند که گاه با بدفهمی و تسامح به جای یکدیگر نشستند. حسن قاضی‌مرادی در کتاب «ملکم خان» به‌تفصیل به رویکرد این رفرمگر در سیاست می‌پردازد که دوره‌ها و رویکردهای مختلفی داشته، از جمله نوسازی سیاسی از بالا و نوسازی سیاسی از پایین. او در پیوند تاریخی مفاهیمی همچون نوسازی سیاسی و میانه‌روی و اصلاح‌طلبی با سیاست روز ما، تعریفی از رفرمیست در ادبیات سیاسی به دست می‌دهد که ارتباطی با طیف اصلاح‌طلبان حاضر ندارد و معتقد است که اصلاح‌طلبان امروزما اصلاح‌طلب نیستند و به مفهومِ میانه‌رو نزدیک‌ترند. با حسن قاضی‌مرادی درباره خوانش او از شخصیت ملکم خان و نیز مفهومِ نوسازی سیاسی و نقش روشنفکران در آن به گفت‌وگو نشسته‌ایم که می‌خوانید.

آیا می‌توانیم ملکم خان را پدر روشنفکری ایران به معنای خاص در نظر بگیریم؟ به این معنا که اگر بخواهیم روشنفکری معاصر را به‌طور تاریخی بررسی کنیم، شاید ملکم خان یکی از پدران این جریان باشد.

بله، در حوزه اندیشه و تفکر سیاسی، مبارزه سیاسی و اجتماعی‌کردن امر سیاسی، ملکم از نخستین روشنفکران است. البته باید گفت ملکم در بسیاری از حوزه‌های سیاسی و اجتماعی فعالیت گسترده‌ای داشت. مثلاً او حتی در زمینه تغییر خط کار کرده است. یا از نخستین روشنفکرانی است که درباره ترقی اجتماعی و چگونگی تحقق آن بحث می‌کند. مشخصاً حسن قاضی‌مرادی در کتاب «ملکم خان» به‌تفصیل به رویکرد این رفرمگر در سیاست می‌پردازد که دوره‌ها و رویکردهای مختلفی داشته، از جمله نوسازی سیاسی از بالا و نوسازی سیاسی از پایین. او در پیوند تاریخی مفاهیمی همچون نوسازی سیاسی و میانه‌روی و اصلاح‌طلبی با سیاست روز ما، تعریفی از رفرمیست در ادبیات سیاسی به دست می‌دهد که ارتباطی با طیف اصلاح‌طلبان حاضر ندارد و معتقد است که اصلاح‌طلبان امروزما اصلاح‌طلب نیستند و به مفهومِ میانه‌رو نزدیک‌ترند. با حسن قاضی‌مرادی درباره خوانش او از شخصیت ملکم خان و نیز مفهومِ نوسازی سیاسی و نقش روشنفکران در آن به گفت‌وگو نشسته‌ایم که می‌خوانید.

تداوم تاریخی نکته بسیار مهمی است، مابلم آن را در بحث‌ها پیگیری کنیم. اما پیش از آن می‌خواهم از دو نوع نوسازی بگویید که در کتاب «ملکم خان» با آن روبه‌رو هستیم: نوسازی از بالا و نوسازی از پایین. درواقع برای خود ملکم هم این دریافت در فرایندی اتفاق می‌افتد. یعنی ابتدا تمام تلاشش بر این است که نوسازی از بالا اتفاق بیفتد اما در نهایت موفق نمی‌شود این نوسازی را به سرانجام برساند و قرین به موفقیت نمی‌شود. پس به نوسازی از پایین روی می‌آورد. این بحثِ نوسازی از بالا و نوسازی از پایین، همواره یکی از دغدغه‌های سیاسی و اجتماعی ما بوده که سابقه طولانی هم دارد؛ اینکه نوسازی از بالا اتفاق بیفتد یا از پایین. این طرز تفکر بعد از مشروطه و با آمدن رضاشاه و حتی در زمان پهلوی دوم هم ادامه پیدا کرد. به نظرتان در فرایندی که ملکم طی کرد، چه چیزهایی باعث شد او به مردم و ملت روی بیاورد. اگرچه آن زمان هنوز نمی‌توانستیم چندان محکم درباره دولت-ملت صحبت کنیم، همین حرف‌ها می‌تواند در دولت-ملت در ایران هم بحث کرد.

بسیار. مسئله اصلی طرح مفهوم نوسازی سیاسی، مدرنیزاسیون است. مارشال برمن در کتاب «تجربه مدرنیته»، مدرنیته را در دو سطح بررسی می‌کند: یکی مدرنیزاسیون و دیگری مدرنیسم. مدرنیزاسیون تغییر تبعیت ساختاری است علیه تبعیت ساختاری قبلی؛ فرهنگی، هنری و مدرنیسم درواقع تغییرات نرم‌افزاری است. نوسازی در همه زمینه‌های سیاست، اقتصاد، اجتماعی، فرهنگ مطرح بوده است. اما وقتی به‌طور خاص در مورد نوسازی سیاسی بحث می‌کنیم، منظورمان روند تحولات ساختاری خود در جهت مدرن‌شدن بوده است. این خیلی مهم است که وقتی از مدرنیزاسیون سیاسی و اجتماعی صحبت می‌کنیم، یک چارچوب از جامعه سنتی به جامعه مدرن، این مسئله کلیدی نوسازی در هر زمینه‌ای است. وقتی از نوسازی اقتصادی هم صحبت می‌کنید درواقع نوسازی در زمینه ماسبات سرمایه‌داری و تکنولوژی به اقتصاد یا اقتصاد سرمایه‌داری و تکنولوژی وجود نوین ساخته می‌شود. منظورست از دو جارچوب نوسازی اجتماعی هم مطرح می‌شود. نوسازی سیاسی هم یعنی تناسب دولت مدرن با روند تحولات ساختاری برای تحقق دولت مدرن. این مفهوم نوسازی سیاسی است. ملکم دارای «نوسازی سیاسی از بالا» و یعنی نوسازی یعنی تغییر ساختاری خود دولت باشد. چون ما یک ساختار دولت داریم و این عاملیت وجه انسانی است که بنا بر شرایط تاریخی که در آن قرار دید به یک تغییر ساختارها می‌رسد. نوسازی سیاسی از بالا، نقش عاملیت را برای دولت در نظر می‌گیرد. اما چرا ملکم خان در دوره اول گفتمانی خود سخن از نوسازی سیاسی از بالا می‌آورد؟ چون ایران در دوره، عاملیتی را از نظر سیاسی برای جامعه نمی‌دید و با آن مواجه نبوده است. درست است که در دوره اول گفتمان قرار محمدشاه به اصلاحات‌اندیشی، جنبش‌های اجتماعی و جنبش اصلاح دینی وجود داشته، منتها در شرایط خاص و محدوده مشخص‌تری داشت، تا اینکه ملکم؛ عمده تغییر شیوه بخواهد درکبر جنبش تحولات ساختاری خود و نقش عاملیت داشته باشد. در آن دوره در جامعه ایران، دستگاه ملکم، با این عاملیت سیاسی مواجه نبوده و این برای جامعه و نظر نمی‌کرد. بنابراین آن عاملیت را برای دولت قائل می‌شود و برنامه نوسازی سیاسی خود را به دولت پیشنهاد می‌کند. می‌دانید که نخستین بار ملکم خان به عنوان مشاور سفارت ایران در پاریس، در دوره مظفرالدین شاه قاجار، به دستگاه دولتی پیشنهاد می‌کند. یعنی دفترچه را از طریق مبرزا جعفر مستوفی‌الممالک به ناصرالدین‌شاه می‌سپرد و می‌خواهد ناصرالدین‌شاه این دفترچه را بخواند. در دوره اول دولت ناصرالدین‌شاه، نوسازی سیاسی از بالا به امر مبنی است. نه مشارکت دولت در تغییرات ساختاری. مسئله این است که عاملیت دست خود دولت باشد. اما وقتی صحبت از نوسازی سیاسی از پایین می‌کنیم، درواقع عاملیت این تغییر ساختاری در قلمرو سیاست یا برای جامعه، قشرها و طبقات مختلف قائل می‌شویم. این دوره از مورد ملکم به این شکل اتفاق می‌افتد که بعد از درگیری که با قاجاریه طرد می‌شود، با انتشار روزنامه «قانون» این رویکرد را پیش می‌گیرد. اینجا بحث را بعد از چاپ شماره ۴ روزنامه «قانون» منتشر می‌شود. چنین نتایج تاثرانگیز می‌افتد که نخستین جنبشی است که عاملیت اجتماعی در قلمرو سیاست و در تاریخ ایران را رقم می‌زند. البته باید اذعان‌کنان‌من ملکم خان می‌شود که بازتابش در روزنامه «قانون» هست. از طرح جنون را برای دولتی که قرار است جایگزین دولت قاجاریه شود، در شماره‌های ۲۳ و ۲۴ «قانون» ارائه می‌دهد. در اینجا ما با تغییر استراتژی ملکم روبه‌رو هستیم. اتفاقی که می‌افتد این است که ناصرالدین‌شاه ترور می‌شود و مظفرالدین‌شاه به آن دوره‌ای طولانی ولیعهد بوده. یکی از کسانی که ملکم برایش نامه و پیشنهاد می‌نویسد، مظفرالدین‌شاه بوده و سعی می‌کند این مسئله را به او تحت تاثیر قرار دهد. در مرحله اول که مظفرالدین میرزا پادشاه می‌شود، امیرالدوله را وزیر می‌کند و او کسی است که از نظر فکری تحت‌تاثیر ملکم قاجاریه بوده و امیرالدوله می‌شود که مورد نظرش است. در مرحله اول که امین‌الدوله و همراهی مظفرالدین‌شاه اتفاق نیفتد. بنابراین دولتی برمی‌گردد به استراتژی نوسازی از بالا، «اتفاق»، به «تفاق» و سازش به روشنی روی می‌آورد. می‌دانید در آن دوره روشنفکرانی که می‌خواستند با حاکمیت و دولت صحبت کنند، روزنامه منتشر می‌کردند و به همین می‌دادند. اما کسانی که می‌خواستند با مردم صحبت کنند روزنامه منتشر می‌کردند و به همین دلیل است که بعدها روزنامه به‌عنوان رکن چهارم مشروطیت شناخته می‌شود. می‌بینید که در این دوره ملکم دیگر رساله نمی‌نویسد. روزنامه «قانون» را منتشر می‌کند و اگر هم رساله‌ای بنویسد در این روزنامه منتشر می‌کند. اما وقتی دوباره برمی‌گردد به استراتژی نوسازی از بالا، انتشار روزنامه «قانون» را متوقف کرده و دوسرته رسالاتی می‌نویسد که یکی از معروف‌ترینشان «ندای عدالت» است. البته جریان آن‌طور که ملکم انتظار داشت پیش نمی‌رود. نیروهای محافظه‌کار و ارتجاعی که در حاکمیت بودند، باعث می‌شوند امین‌الدوله از صدارت کنار گذاشته شود و بعد امین‌السلطان می‌آید و بعد از او عین‌الدوله می‌آید و جریان ارتجاعی در ایران تقویت می‌شود و همین به جنبش مشروطه می‌انجامد. ملکم زنده بوده که جنبش مشروطه روی داد. او تمام‌قد از حکومت مشروطه حمایت می‌کند و تا دو سال بعد از جنبش مشروطه هم زنده بود. ریشه‌ای است دو-سه‌صد عمل دارد. درباره قدرت هم منظورم از نقد قدرت، هر قدرتی است. چه قدرت سیاسی باشد. چه قدرت اجتماعی. فرهنگی یا قدرت اقتصادی. گروه‌های ذینفع در جامعه از قدرت برخوردارند. بنابراین این قدرت فقط قدرت سیاسی نیست. قدرت فراگیری است که در جامعه در همه حوزه‌ها هست. البته چون بحث ما مسئله نوسازی و تحولات سیاسی است، برمی‌گردیم به قدرت در حوزه سیاسی و عمدتاً قدرت سیاسی را مورد توجه قرار می‌دهیم.

وقتی از قدرت صحبت می‌کنیم معنای خاصی مدنظرست. قدرت از ویژگی‌های خاصی برخوردار است و مهم‌ترینش این است که امکان مقاومت در برابر خودش را ایجاد می‌کند. یعنی قدرت دوسویه جریان دارد. مثلاً دولت، قدرت را بر جامعه اعمال می‌کند و در عین حال، البته در محدوده‌ای، اجازه مقاومت در برابر قدرتش را به جامعه می‌دهد. یعنی جریانِ قدرت اگر از بالا به پایین هست، از پایین به بالا هم جریان دارد. فوکو این ویژگی را برای قدرت در نظر گرفته و آن را از سلطه (Domination) متمایز می‌کند. فرق سلطه سیاسی با قدرت سیاسی این است که سلطه یک‌سویه اعمال می‌شود و اجازه مقاومت در برابر خودش را نمی‌دهد. به این دلیل است که در دوره مشروطه از مقاومت در قدرت، دولت‌ها بیشتر به اصلاحات مشروطه عمدتاً با دولت‌های استبدادی شناخته می‌شوند و ماهیتِ قدرت در این سلطه است تا قدرت به معنای امروزی. با در نظر داشتن اینها باید بگویم نخستین ویژگی روشنفکر نقد قدرت است.

حالا این نقد قدرت گرایشی و رادیکال دارد. به اینکه به سطح، به پدیده‌ها و نمود‌ها بلکه به ریشه‌های محتوایی بپردازد. یک پیامد دارد و آن این است که نقد رادیکال یک وضعیت، جدی‌تر از وضعیت را از درون خودش برمی‌آورد. درواقع ما شاهد وقتی نقد رادیکال می‌کنیم، با دیدن واجد، چون دید تضادهایی را می‌شناسید که آن پدیده را شکل می‌دهد. بنابراین وقتی از تضادها و از یک چشم‌انداز می‌توانید به تجزیه درآورید و به آن بیندیشید. پس دومین نقش روشنفکر این است که با نقد قدرت در وضعیت موجود خودش، به چشم‌اندازی که دید وضعیت موجود است برسد و این بدل را پیدا کند. اما مسئله بسیار مهم این است که وظیفهٔ روشنفکر فقط رسیدن و بیان آن چشم‌انداز نیست. چون آن چشم‌انداز به خودِ خودش باعث تحول نمی‌شود. از نظر من مسیونس شاخه‌های که روشنفکر را متعین می‌کند این است که او این چشم‌انداز را با آن شرایط موجود یا خاصی که نقد کرده با هم تلفیق کرده و از درون این تلفیق یک برنامه تدوین می‌کند. برنامه‌ای مشخص برای تحول همین وضعیت موجود. بنابراین سومین ویژگی روشنفکر این است که او برنامه‌ای می‌تواند تلفیق آن چشم‌اندازی که نقد رادیکال کرده با شرایط موجودش و تبدیل‌کردن آن به یک برنامه، به یک استراتژی و نقشه راه برای تغییر ساختاری ایجاد می‌کند. حال خوب برنامه عدم گفت‌نمی‌کند. برای اجرائش‌من مرحله‌ای به تهاد و تشکیلات نیاز است. بنابراین چهارمین نقشی که برای روشنفکر می‌توانیم قائل شویم این است که برای اجرای این برنامه، به نهادسازی و ایجاد تشکیلاتی که عهده‌دار آن تغییر باشد بپردازد.

اگر از روشنفکری صحبت می‌کنیم منظورمان چه کسانی هستند. ببینید در دو جزار سال حکومت استبدادی که وجود داشته، همیشه نقد دولتی را در مجموعه‌ای از روشنفکران می‌توانیم ببینیم. اما در سال‌های اخیر، دیگر که از نوسازی سیاسی از پایین است. دیگر که از نوسازی ساختاری گذشته و عاملیت سیاسی کلاً در جامعه است که خودش را نشان می‌دهد. بنابراین اگر نوسازی سیاسی را روند تحولات ساختاری دولت بدانیم، به این معنی که اگر دولت استبدادی در آن زمان وجود داشته که قاجاریه بود. آن نوسازی سیاسی که مورد‌نظر ملکم در دور اول فعالیتش بوده، نفی و کنارگذاشتن این ساختار سیاسی و معرفی دولتی است که دولت مطلقه منتظم می‌نامد. او آن را از چارچوب دولت مطلقه اروپایی گرته‌برداری کرده بود. بنابراین وقتی می‌گوییم نوسازی سیاسی از بالا، یعنی دولت باید خودش را نفی کند. الان دیگر دوره‌ای نیست که جریانات و تحولات سیاسی به‌گونه‌ای باشد که جامعه به‌عنوان عامل تغییرات سیاسی حضور نداشته باشد و دولت این نقش را ایفا کند. فکر نمی‌کنم در جهان کشوری وجود داشته باشد که عاملیت سیاسی برای نوسازی و تغییر ساختاری سیاست، دستِ دولت باشد و جامع در این روند شرکت نداشته باشد.

ملکم خان می‌گوید «هر کاغذ دولتی که درپشت آن دهانه نوپ پیدا نباشد به جز خفت نویسنده حاصلی نخواهد داشت». او ابعاد دارد از دولت مقتدر سخن می‌گوید. دولتی که این ویژگی را داشته باشد تا بتواند با توسل به اتوریته، نوسازی سیاسی انجام دهد. می‌دانیم که در همان شرایط هم در ایران چیزی به نام دولت مقتدر با ویژگی‌های دولت مدرن وجود نداشته، اما ملکم با شناختی که از دولت دارد، در درواقع اولین سیاسی است که سند دولتی می‌نویسد که تمام ارتجاع محافظات‌کار گردد‌اند. گرچه او تاامید نمی‌شود و این عاملیت را از دولتمردان می‌خواهد. به نظرم این تضادی که ملکم با آن درگیر بود، تا حدبسیار آگاهانه و اجتناب‌ناپذیر بوده است. من با خطبت روزنامه‌نگاری‌ام می‌خواهم بحث را به سمتی پیش ببرم که آن را با شرایط امروز انطمامی کنم. با این مقدمه می‌خواهم بپرسم آیا می‌توانیم بگوییم اصلاح‌طلبان این اشتباه را کپکاه در برخی دولت‌ها انجام داده‌اند یا نه؟ یعنی چنین عاملیتی در این دولت‌ها وجود نداشته یا قادر نبوده‌اند به این عاملیت شکل عمل‌گرایانه بدهند؟

این از بحث بسیار مهم که اساساً در ساختار قدرت در ایران اصلاح‌طلب در آن معنا که ما در اندیشه سیاسی‌ایران از رفرمیسم صحبت می‌کنیم نداریم. این بحثی است که بعداً مفصل طرح خواهم کرد که اساساً ما به چه کسی اصلاح‌طلب می‌گوییم و آیا آنچه در ایران با آن مواجه هستیم اصلاح‌طلبی هست یا نه؟ به همین‌خاطر ما در جامعه‌ای که نه دولتی وجود دارد که در اندیشه سیاسی اصلاح‌طلب نیستند. میانه‌رو هستند. بعداً امیرکبیر را با ملکم مقایسه می‌کنم و می‌گویم چرا به ملکم در دوره اول فعالیتش می‌توانیم اصلاح‌طلب بگوییم و به امیرکبیر نمی‌توانیم. اما در دوره بحثش نخست پرسش شما. مسئله این است که کار ملکم در دوره فعالیت پنجاه‌ساله‌اش از دو استراتژی تشابه می‌کند که یکی نوسازی از بالا و دیگری نوسازی سیاسی از پایین است. درکی که از نوسازی سیاسی دارد به معنای تحدید یکسری انتظامات، نظم و قانون و آزادی‌ها در درون جوامع نیست. وقتی ما از نوسازی سیاسی صحبت می‌کنیم یعنی تغییر ساختاری، یعنی یک نوع تحول کنار گذاشته شود و یک ساختار دیگر قدرت با نوع خود دولت مستقر شود. اما این باید از نظر داشته باشیم که امیرکبیر در تاریخ جهان این عاملیت در جامعه است. منتها ما امروزه به‌خصوص در عصر جهانی‌شدن، سه عامل که وی نوسازی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و در هر حوزه‌ای دولت، جامعه و عرصه و عناصر فراملی که نباید. از آن غفلت کرد. اگر بخواهید تحول اقتصادی یا نوسازی اقتصادی و بحث وجاوید، بعد به سرمایه و هم تکنولوژی خارجی احتراج دارید. به علم نوین در حوزه اقتصاد احتراج دارید و این باید با فرهنگ شود. یعنی عنصر فرامالی تحت ماسبانی باید این را در اختیار کشورهایی قرار دهد که از این نوسازی اقتصادی یا توسعه برخوردار نیستند. در حوزه سیاسی و فرهنگی هم همین‌طور است. بنابراین ما در تحولات با سه عنصر مواجه هستیم که عنصر سوم، عنصر فرامالی، بسیار مهم است.

در این میان نقش روشنفکران در نوسازی سیاسی چه از بالا چه از پایین چیست؟ می‌خواهم بحث نقش روشنفکران را به شرایط امروز تعمیم دهید.

با صحبت از درواقع و ارتقاع و ابدیدای در عنصر صحبت می‌کنیم. یک برانتز هست‌جا باز کنم درباره تضاد سنت و مدرنیته که راجع به آن خیلی بحث شده است. من به این تضاد باز ندارم. به این دلیل که به نظرم در هر موقعیتی چه مدرن چه سنتی، عنصر سنت و به اطمینان مدرنیت بوده می‌شود. این در معنا جواهر مدرن خودشان ساختارش را می‌فهمند این سنت‌ماست که این جواهر را مدرن می‌کند. در واقع در هر سطحی که نگاه کنید، می‌بینید جامعه مدرن که خود سپید، چهارصد سال از محوله اولیه آن در عصر روشنگری به این‌طرف گذشته. سنت‌های خودش را به خود آورده است. بنابراین سنت با مدرنیته تضادی ندارد. آن چیزی که بتواند خودش را با تحولات جامعه مدرن سازگار با متحول کند. می‌ماند. به همین دلیل است که من به آن باور دارم و اعتقاد دارم تضاد جامعه سنتی و جامعه مدرن است. در جامعه سنتی به لحاظ سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی که نگاه کنید عنصر سنتی و بسیار متفاوت از جامعه مدرن وجود دارد. مثلاً ساختار اقتصادی‌اش فئودالیسم است. در جامعه مدرن، سرمایه‌داری است. آنجا ماسبات اقتصادی‌اش است با زمین و طبیعت است. اینجا صنعت است. بنابراین تضاد بین جامعه سنتی و جامعه مدرن وجود دارد. جوامعی هنوز جامعه ما هستند که از جامعه سنتی جدا شده، ولی هنوز جامعه مدرن در معنای واقعی کلام نشده‌اند. به این جامعه‌های که در حال گذار می‌گوییم. یعنی جامعهٔ در حال گذار از جامعه سنتی به جامعه مدرن. بنابراین صحبت من در این چارچوب است و اگر می‌گویم روشنفکر بدبدهٔ جامعه مدرن است، یعنی در جامعه سنتی روشنفکر نداریم. در این جوامع متفکر، فیلسوف، شاعر و ادیب داریم. اما روشنفکر بدبدهٔ جامعه مدرن است و تعریف و ویژگی‌ها و کارکردی که دارد معرف مدرن‌بودنش است.

آنچه روشنفکر را متمایز می‌کند با اولین ویژگی معرف روشنفکر، نقد قدرت است. البته باید این دو مفهوم را توضیح دهم. وقتی از نقد صحبت می‌کنیم. درواقع مسئله نقد نمودها نیست. منظور نقد رادیکال یعنی ریشه‌ای است. یعنی نقدی به تضادها. به هر موضوعی که می‌پردازد، با ریشه‌ها سروکار دارد. این نقدی است که به برائیک با عمل کشیده می‌شود و صرفاً یک نقد نظری نیست، بلکه راهگشای عمل است. بنابراین نقد روشنفکرانه این ویژگی‌ها را دارد: یک، ریشه‌ای است. دو-سه‌صد عمل دارد. درباره قدرت هم منظورم از نقد قدرت، هر قدرتی است. چه قدرت سیاسی باشد. چه قدرت اجتماعی. فرهنگی یا قدرت اقتصادی. گروه‌های ذینفع در جامعه از قدرت برخوردارند. بنابراین این قدرت فقط قدرت سیاسی نیست. قدرت فراگیری است که در جامعه در همه حوزه‌ها هست. البته چون بحث ما مسئله نوسازی و تحولات سیاسی است، برمی‌گردیم به قدرت در حوزه سیاسی و عمدتاً قدرت سیاسی را مورد توجه قرار می‌دهیم.

وقتی از قدرت صحبت می‌کنیم معنای خاصی مدنظرست. قدرت از ویژگی‌های خاصی برخوردار است و مهم‌ترینش این است که امکان مقاومت در برابر خودش را ایجاد می‌کند. یعنی قدرت دوسویه جریان دارد. مثلاً دولت، قدرت را بر جامعه اعمال می‌کند و در عین حال، البته در محدوده‌ای، اجازه مقاومت در برابر قدرتش را به جامعه می‌دهد. یعنی جریانِ قدرت اگر از بالا به پایین هست، از پایین به بالا هم جریان دارد. فوکو این ویژگی را برای قدرت در نظر گرفته و آن را از سلطه (Domination) متمایز می‌کند. فرق سلطه سیاسی با قدرت سیاسی این است که سلطه یک‌سویه اعمال می‌شود و اجازه مقاومت در برابر خودش را نمی‌دهد. به این دلیل است که در دوره مشروطه از مقاومت در قدرت، دولت‌ها بیشتر به اصلاحات مشروطه عمدتاً با دولت‌های استبدادی شناخته می‌شوند و ماهیتِ قدرت در این سلطه است تا قدرت به معنای امروزی. با در نظر داشتن اینها باید بگویم نخستین ویژگی روشنفکر نقد قدرت است.

حالا این نقد قدرت گرایشی و رادیکال دارد. به اینکه به سطح، به پدیده‌ها و نمود‌ها بلکه به ریشه‌های محتوایی بپردازد. یک پیامد دارد و آن این است که نقد رادیکال یک وضعیت، جدی‌تر از وضعیت را از درون خودش برمی‌آورد. درواقع ما شاهد وقتی نقد رادیکال می‌کنیم، با دیدن واجد، چون دید تضادهایی را می‌شناسید که آن پدیده را شکل می‌دهد. بنابراین وقتی از تضادها و از یک چشم‌انداز می‌توانید به تجزیه درآورید و به آن بیندیشید. پس دومین نقش روشنفکر این است که با نقد قدرت در وضعیت موجود خودش، به چشم‌اندازی که دید وضعیت موجود است برسد و این بدل را پیدا کند. اما مسئله بسیار مهم این است که وظیفهٔ روشنفکر فقط رسیدن و بیان آن چشم‌انداز نیست. چون آن چشم‌انداز به خودِ خودش باعث تحول نمی‌شود. از نظر من مسیونس شاخه‌های که روشنفکر را متعین می‌کند این است که او این چشم‌انداز را با آن شرایط موجود یا خاصی که نقد کرده با هم تلفیق کرده و از درون این تلفیق یک برنامه تدوین می‌کند. برنامه‌ای مشخص برای تحول همین وضعیت موجود. بنابراین سومین ویژگی روشنفکر این است که او برنامه‌ای می‌تواند تلفیق آن چشم‌اندازی که نقد رادیکال کرده با شرایط موجودش و تبدیل‌کردن آن به یک برنامه، به یک استراتژی و نقشه راه برای تغییر ساختاری ایجاد می‌کند. حال خوب برنامه عدم گفت‌نمی‌کند. برای اجرائش‌من مرحله‌ای به تهاد و تشکیلات نیاز است. بنابراین چهارمین نقشی که برای روشنفکر می‌توانیم قائل شویم این است که برای اجرای این برنامه، به نهادسازی و ایجاد تشکیلاتی که عهده‌دار آن تغییر باشد بپردازد.

اگر از روشنفکری صحبت می‌کنیم منظورمان چه کسانی هستند. ببینید در دو جزار سال حکومت استبدادی که وجود داشته، همیشه نقد دولتی را در مجموعه‌ای از سال‌خوردگان یا آثار شاعران و ادبا و عرفا می‌بینید که وقتی به نقد قدرت می‌پردازند، بیشتر به نصیحت رو می‌آورند. پادشاهان را پند و اندرز می‌دهند به رعایت عدالت، شفقت، صبر. البته تمامیه خواسته‌های آنان نشنود و خودسری را تحدید کنند. آنجا وجوه‌های شکلی یا روبنایی نمودهای قدرت استبدادی را نشان می‌دهند. اما در رساله ملکم خان یا نقد رادیکال از آن مواجهیم. اگرچه او از مفهوم استبداد برای دولت صحبت نمی‌کند. اما آن را بی‌قانونی می‌شناسد. وقتی می‌گوییم نقد ریشه‌ای یعنی ویژگی بنیادین این ساختار سیاسی و معرفی دولتی است که دولت مطلقه فعالیتش بوده. نفی و کنارگذاشتن این ساختار سیاسی و معرفی دولتی است که دولت مطلقه منتظم می‌نامد. او آن را از چارچوب دولت مطلقه اروپایی گرته‌برداری کرده بود. بنابراین وقتی می‌گوییم نوسازی سیاسی از بالا، یعنی دولت باید خودش را نفی کند. الان دیگر دوره‌ای نیست که جریانات و تحولات سیاسی به‌گونه‌ای باشد که جامعه به‌عنوان عامل تغییرات سیاسی حضور نداشته باشد و دولت این نقش را ایفا کند. فکر نمی‌کنم در جهان کشوری وجود داشته باشد که عاملیت سیاسی برای نوسازی و تغییر ساختاری سیاست، دستِ دولت باشد و جامع در این روند شرکت نداشته باشد.

ملکم خان می‌گوید «هر کاغذ دولتی که درپشت آن دهانه نوپ پیدا نباشد به جز خفت نویسنده حاصلی نخواهد داشت». او ابعاد دارد از دولت مقتدر سخن می‌گوید. دولتی که این ویژگی را داشته باشد تا بتواند با توسل به اتوریته، نوسازی سیاسی انجام دهد. می‌دانیم که در همان شرایط هم در ایران چیزی به نام دولت مقتدر با ویژگی‌های دولت مدرن وجود نداشته، اما ملکم با شناختی که از دولت دارد، در درواقع اولین سیاسی است که سند دولتی می‌نویسد که تمام ارتجاع محافظات‌کار گردد‌اند. گرچه او تاامید نمی‌شود و این عاملیت را از دولتمردان می‌خواهد. به نظرم این تضادی که ملکم با آن درگیر بود، تا حدبسیار آگاهانه و اجتناب‌ناپذیر بوده است. من با خطبت روزنامه‌نگاری‌ام می‌خواهم بحث را به سمتی پیش ببرم که آن را با شرایط امروز انطمامی کنم. با این مقدمه می‌خواهم بپرسم آیا می‌توانیم بگوییم اصلاح‌طلبان این اشتباه را کپکاه در برخی دولت‌ها انجام داده‌اند یا نه؟ یعنی چنین عاملیتی در این دولت‌ها وجود نداشته یا قادر نبوده‌اند به این عاملیت شکل عمل‌گرایانه بدهند؟

این از بحث بسیار مهم که اساساً در ساختار قدرت در ایران اصلاح‌طلب در آن معنا که ما در اندیشه سیاسی‌ایران از رفرمیسم صحبت می‌کنیم نداریم. این بحثی است که بعداً مفصل طرح خواهم کرد که اساساً ما به چه کسی اصلاح‌طلب می‌گوییم و آیا آنچه در ایران با آن مواجه هستیم اصلاح‌طلبی هست یا نه؟ به همین‌خاطر ما در جامعه‌ای که نه دولتی وجود دارد که در اندیشه سیاسی اصلاح‌طلب نیستند. میانه‌رو هستند. بعداً امیرکبیر را با ملکم مقایسه می‌کنم و می‌گویم چرا به ملکم در دوره اول فعالیتش می‌توانیم اصلاح‌طلب بگوییم و به امیرکبیر نمی‌توانیم. اما در دوره بحثش نخست پرسش شما. مسئله این است که کار ملکم در دوره فعالیت پنجاه‌ساله‌اش از دو استراتژی تشابه می‌کند که یکی نوسازی از بالا و دیگری نوسازی سیاسی از پایین است. درکی که از نوسازی سیاسی دارد به معنای تحدید یکسری انتظامات، نظم و قانون و آزادی‌ها در درون جوامع نیست. وقتی ما از نوسازی سیاسی صحبت می‌کنیم یعنی تغییر ساختاری، یعنی یک نوع تحول کنار گذاشته شود و یک ساختار دیگر قدرت با نوع همین دولت مستقر شود. اما این باید از نظر داشته باشیم که امیرکبیر در تاریخ جهان این عاملیت در جامعه است. منتها ما امروزه به‌خصوص در عصر جهانی‌شدن، سه عامل که وی نوسازی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و در هر حوزه‌ای دولت، جامعه و عرصه و عناصر فرامالی که نباید. از آن غفلت کرد. اگر بخواهید تحول اقتصادی یا نوسازی اقتصادی و بحث وجاوید، باید به سرمایه و هم تکنولوژی خارجی احتراج دارید. به علم نوین در حوزه اقتصاد احتراج دارید و این باید با فرهنگ شود. یعنی عنصر فرامالی تحت ماسبانی باید این را در اختیار کشورهایی قرار دهد که از این نوسازی اقتصادی یا توسعه برخوردار نیستند. در حوزه سیاسی و فرهنگی هم همین‌طور است. بنابراین ما در تحولات با سه عنصر مواجه هستیم که عنصر سوم، عنصر فرامالی، بسیار مهم است.

در این میان نقش روشنفکران در نوسازی سیاسی چه از بالا چه از پایین چیست؟ می‌خواهم بحث نقش روشنفکران را به شرایط امروز تعمیم دهید.

بله، این چشم‌انداز به مفهومی که گفتم از نفی بی‌قانونی استبدادی نشانی می‌شود. اما وقتی درباره به برنامه تبدیل شد. می‌شود دستگاه قانونی که همان مجلس است. ببینید در استبداد هم یکسری قدرت که قانون نیستند. در جامعه‌های ایران یک اتفاق دوم داشته باشیم، به یکسری مقررات و قواعد تبدیل شد. در این هم دو مشابه ایران بی‌قواعد هستند. یکی قبیله یعنی احکام یک قبیله که این احکامی هستند که مسائل اجتماعی را حل‌وفصل می‌کنند. یکی هم عرف است. یک قبیله یا یک قبیل‌گی قواعد را به‌عنوان عرف برای خودش تعریف می‌کند. مثلاً یک شورای رئیس‌سفیدی دارد که در صورت پیش آمدن مشکلی با دیگری یا قبیله دیگر، تصمیم‌گیری می‌کند. درواقع این شورای رئیس‌سفیدی از درون عرف درآمده است. انتظار تبدیل که مجلس قانون‌گذار درواقع شورای رئیس‌سفیدی رعایت‌شده بوده کاشد. یک تجربه زیسته آن قوم در طول سده‌ها که آن‌ها موجبه که نتیجه نهادی را داشته باشد و در زمان مشکل بیش‌سفیدان که باتجربه‌تر هستند تصمیم بگیرند. باتجربه‌تر درواقع‌شان‌من‌که‌ایران در تاریخ ما این قواعد وجود داشته. اما استبداد، استفاده قانون‌گذاری ندارد. آنچه ملکم پیشنهاد می‌کند دولت مقتدر منتظم است. انتظامی که کسب می‌کند یعنی قوانین و قواعدی که مجلس تأسیس می‌کند و مجلس تأسیس شد که یکی را مجلس تنظیمات می‌نامد که مجلس قانون‌گذار است و یکی هم مجلس وزرا که به اصطلاح کابینه امروز است. درعین‌حال این دو مجلس را در چارچوب کشوری هستیم که از این نظم‌نظرها همه کشورهای تحت‌نفوذ قدرت‌های استعماری قدرت پیدا می‌کنند. مثلاً هندوستان مستعمره انگلیس بود. به امتر تاسیس مجلس قانون‌گذار درواقع‌شان‌من‌که‌ایران در تاریخ ما این قواعد وجود داشته. اما مسئله بسیار مهم این است که وظیفهٔ روشنفکر فقط رسیدن و بیان آن چشم‌انداز نیست. چون آن چشم‌انداز به خودِ خودش باعث تحول نمی‌شود. از نظر من مسیونس شاخه‌های که روشنفکر را متعین می‌کند این است که او این چشم‌انداز را با آن شرایط موجود یا خاصی که نقد کرده با هم تلفیق کرده و از درون این تلفیق یک برنامه تدوین می‌کند. برنامه‌ای مشخص برای تحول همین وضعیت موجود. بنابراین سومین ویژگی روشنفکر این است که او برنامه‌ای می‌تواند تلفیق آن چشم‌اندازی که نقد رادیکال کرده با شرایط موجودش و تبدیل‌کردن آن به یک برنامه، به یک استراتژی و نقشه راه